

(ره آورد اصفهان)

پس از ده سال بدرود اصفهان شوق دیدار دوستان قدیم و حب وطن چندی قبل مرا بمسافرت اصفهان مجبور ساخت .
وبهترین ره آورد ادبی که از این سفر برای دوستان شعر و ادب همراه آورده ام عبارت از دو بشارت ادبی است .

اول - پیدا کردن مرقد يك مهين استاد بزرگ باستان سخن در اصفهان (استاد کمال الدین اسمعیل) است . مقبره استاد در وسط محله جوباره اصفهان کشف گردیده در يك فضای محقر و اطاق مختصر از قرار تحقیق مقبره باین حال و وضع محقر نبوده و میرزا هاشم امام جمعه اصفهان تقریباً سی چهل سال قبل مقبره و اطراف آن را که عبارت از يك مسجد بزرگ و فضای وسیع بوده بیهودیان فروخته و خانه بنا کرده اند .

مقبره استاد چون زیارتگاه اهل محل بوده و هنوز هم اهالی شبها بر سر قبر چراغ روشن کرده و حاجت میطلبند از تعرض بیهودیان محفوظ مانده و در حقیقت چراغ پیره زنان نگذاشته است که این یادگار بزرگ ملی و افتخار اصفهان از بین رفته و نسیامینسا گردد .

پس از پیدایش مرقد يك روز بتقاضای بنده از طرف پیشکار محترم مالیه اصفهان (حضرت آقای معین السلطنه) که یکی از طرفداران جدی شعر و مروج علم و ادب است در همان مکان قبر که بسی مخروبه و مختصر است از وجوه رجال و بزرگان و رؤسای دوایر اصفهان دعوت عمومی بعمل آمد و پس از ایراد خطابه مختصری از طرف نگارنده تقریباً هفتصد تومان اعانه برای تعمیر و بنای گنبد عالی نوشته شد البته تا کون همگی باقای پیشکار مالیه پرداخته اند . این اعانه گرچه مختصر است ولی از همت بلند نگاهبان علم و ادب اصفهان صاوم الدوله و هم سردار اعظم

که تعمیر این بنا را تعهد فرموده اند انشاء الله بزودی مقبره که درخور این استاد است بنا و انجام خواهد یافت شرح کامل این واقعه باصورت خطابه و سپاسگذاری از کسانی که در این کار با بنده همراهی فرموده اند در شماره آینده انتشار خواهد یافت .

دوم - شرح اوضاع واحوال مدرسه متوسطه اکبریه اصفهان است . این مدرسه بهمت والای اکبر میرزای مسعود (صارم الدوله) سه چار سال قبل در اصفهان تاسیس شده و قیمت محل مدرسه واملاک و موقوفاتی که معظم الیه برای اینمدرسه مخصوص داشته تقریباً بسی چهل هزار تومان بالغ میکردد و امروز میتوان گفت در تمام ایران حتی طهران هم مدرسه باین خوبی از حیث بناء و محل و موقوفات یافت نمی شود .

محصلین مدرسه بحکم اخلاق ستوده و شیوه مرضیه خود که از مکتوبات چنین مدرسه هوش و اخلاق پروری است درموقع مراجعت بنده در اصفهان بتوسط مدیر مدرسه (آقا ضیاء الدین جناب) رجال و ادبای اصفهان بنام تودیع و خدا حافظ با بنده دعوت عمومی کرده و مجلس جشن باشکوهی منعقد ساختند .

در آغاز مجلس مبین ادیب و حکیم دانشمند مجهول القدر اصفهان آقای میرزا محمد تقی معروف به (ادیب خراسانی) خطابه فصیح و غرائی در توصیف و تعریف شعر و ادب و مقام شامخ شعرا و ادبا در تمام ممالک عالم ایراد فرموده سپس چنانچه معهود بود بنده نیز خطابه مفصلی راجع به شعرا و ادبا و فضیلتی عراق عجم و اصفهان بمرض مستمعین رسانید .

در خاتمه حکمران وقت که تولیت مدرسه با او است هم در موضوع مزبور خطابه غرائی ایراد و از طرف محصلین مدرسه يك عدد گلدان نقره بنام ترویج شعر و ادب رهی را یادگار داد . این یادگار بزرگ بتصدیق صیرفی علم و ادب بسی گرانها

و در نظر بنده هزار مرتبه از گنج‌های قارون بالاتر است زیرا احساسات پاک فرزندان پاک نهاد و جوانان نوزاد تعلیم و تربیت شده اصفهان آنرا تمییز کرده و همواره محبت و دوستی و قدرشناسی از شعر و ادب را در نظر مجسم میسازد.

بنده نیز پاداش را چکامه مفصلی موسوم به (علم و هنر) در دو مطلع بیادکار مدرسه اکبریه و محصلین دانش انباز آن منظوم داشته و اینک باخامه امتنان برنامه سپاس و شکران یک مطلع آنرا نکاشته برای ادبا و فضیلابی دور و نزدیک ارمغان میفرستم .

شرح این مجلس جشن و خطابه های ادبی و مطلع ثانی موكول بشماره دیگر میگردم .

(چکامه علم و هنر)

چیت دانی کشور آرائی و ایران پروری
بادبستان جهل پیرائی و دانش گستری

کشتی ما تا زغر قاب فنا یابد نجات
بادبانی از هنر و از علم یابد لشگری

خضر آسا میتوان بر آب حیوان یافت دست
ظلمت جهل از بنور علم و دانش بستری

صدره از ییکاره شاهان جهان بالاتر است
مرد صنعت پیشه ور صنعت بود بالانگری

آدمی ز امواج طوفان کی بساحل میرسید
گر نبودی نوح کشتی ساز و علم درگری

کاوه زان پولاد بازو گشت و آهن دل که داشت
پیشه در بازار هستی صنعت آهنگری

چهره منما جز که در آئینه خود ساخته
ور که در آئینه دانش کعبه المنظری

نستی جز دوده جانوسیار و ماهیار
 گر نمائی چهره در آینه اسکندری
 رو خشن بارانی خود زب تن کن شیروار
 تا بازدی جو شیران زندگانی بسری
 ناگزیر از بار اغیاری اگر زنت کنی
 چون خران پالان خویش از دیده های ششتری
 شربت دشمن منوش و جامه اعدا مپوش
 تشنه باش و جامه چرکین خود کن کازری
 آن سلیمانی بساط از علم شد گردون نورد
 نر فسون دیو و دد یا جادوی جن و پری
 آصف از چنگال دیوان وا شد با دست علم
 آن زانگشت سلیمان گم شده انگشتری
 بادم داینن مسیحا مرده گانرا داد جان
 وز فروغ علم شد خورشید چرخش مشتری
 شد عصای موسی از علم ازدها و در کنید
 در دم خود مار های ریسمان ساحری
 هم ز علم است این بدو بیضا که در پیش کلم
 از خوار افتاد آن زرنه گاو سامری



آن شیدستی که در پیشین سلیمانی بساط
 زی تر یا شد بکتف باد از تحت الشری
 هان بین طیاره را ایدون که از نیروی علم
 زین به پشت باد بر بسته جو ابر آتری
 چون بخاک از چرخ میباید شمع آفتاب
 آنجان بر چرخ میباید زخاک اغیری

طیر آسا آهوی طیار گشته در هوا

کرده محسوس آنچه بود افسانه ازدانشوری

مشرقی با مغربی نجوی کنعان از تلگراف

با تلغین نیز نسل باختر یا خاوری



(خودرو) (۱) آتش نهاد برقی کرد است وصل

دورو نزدیک جهان با هم زیس پویه گیری

مرحبا (خودرو) که در تک برق از او ماند چنانک

پای از برق دومان و زیاد ختک لاغری

در بسکتبازی زمانه بگذرد از هر چه هست

لیک با (خودرو) تو بازی کن زمانه بگذری

با زمان گر بگذری تحت اید سازی مکان

ورش بر تایی عیان فوق ازل ره بسپری

از خطوط دور کیتی حرف دوری کرده حک

بعد ها قریب است اینک در جهان سرتاسری

عقرب آید که با این پیشرفت علم و صنع

خاک رضوانی نماید چشمه ساران کز نری

مرگب و بیماری و پیری از جهان بند درخت

با جوانی خاودان مانی ز صحت بر خوری

ور محالست این سخن گوئی بسا دیدی مجال

یافت امکان گشت واقع چیست این به باوری

حالا بر بند و صد سال دیگر بکشای چشم

تابه بینی آنچه اکنون ویشمارای سر سری

دور کیتی را بدیگر گونه یابی شکل و رنگ

دودمان آدم از این خوی و این عادت بری

خاک را يك خانمان يینی بشر را يك نژاد
 نه ستم بر جاو نه کيفر نه رنج و مدبری
 از نحوست بی نشان گردیده تقویم زمان
 با سعادت توامان گشته زحل چون مشتری
 نه نشان از شاه در آفاق و نه نام از گدا
 نژ تواضع اسمی و نه رسمی از مستکبری
 زحمت حفظ حقوق و محنت سسد شعور
 از جهان برخاسته بی لشکر و بی داوری
 جای ناورد عمومی بر نشسته صلح کل
 راست رو گشته کجی بنهاده چرخ چنبیری
 نه ز خونریزی اثر نه از جهان گیری خیر
 نه بجا حرص و طمع نه کهنتری و مهتری
 زن جز از چشم برادر تگردد بر روی مرد
 مرد سوی زن نه بیند جز بچشم خواهری
 نه تنی بیسریایی نه سری دور از کلاه
 هم نه یینی پای اورنگی و فرق افسری
 نه بیم انروز یینی نه پسر مرده پدر
 نه کینزو بانوو نه خواجگی نه چاکری
 خانه ها معمور و در کینتی خرابی بی نشان
 مردمان مسرور و دورغم بدوران اسپری
 شادی ازغم بر کران رفته کمال از نقص دور
 رحمت از زحمت معرا عزت از ذلت عری
 نه جوانان قوی را ضعف پیری در قضا
 نه سرای زندگی را مرگ در غارتگری
 بی اثر گلزارها از خارو مل از درد سر
 بوستانها از سرخر مردمان از خر سری

برق تواند شدن در خرمنی آتش فروز
 مهرکان دریاغ سرسبزی تیسارد زرگری
 سبکها از عزت افتاده همه چون خاک خواز
 تخته کرده سخت در بازار دکان گوهزی
 بر جهان یک حکم و یک قانون حق فرمانگذار
 کرده بی سر نیزه از قانون جهان فرمانبری
 اندران قاموس زیبا تگری الفاظ زشت
 از قیل جهل و دشنام و جدال و اقتری
 دشمنی میکار کی بیچارگی کبر و حسد
 تبلی و مفلسی ناپاکی و تن پروری
 موی کندن مویه کردن آه و ناله سوگو و درد
 ناتوانی درد مندی ابلهی کوری کوری
 نه مغ و زاهد نه شیخ و نه مراد و فریبی
 نه مرید و نه مقلد نه زبون نه لاغری
 اینهمه از فر علم است ایخوشا علم و هنر
 بگذری بافر علم از گنبد نیلوفری
 ❀ ❀ ❀
 داستان باستان گر بشنوی سر تا پای
 دفتر تاریخ را و ریای تاسر بنگری
 نیک بختی بینی و اقبال از علم است علم
 همچنان بد بختی و ادبار از جهل و مری
 سرزمینی کاسمان کشته است بر خورشید علم
 بسته جوزاوش جهان بر وی میان در چاگری
 نیز هر کشور که مهر کشته بروی غول جهل
 سوده ساق و گردنش بس کند و بند کپتری
 بر سیاهان حبش جهل است طوق بندگی
 بر سیدان رومی علم است تاج قیصری

جهت فایز بیفته ابایی و اهریانی

علم دانه شود چیزی بی و بیسمیری

علم و تدبیر فاطون و ارسطو حیوة ساخت

بر سهاله و ملک دادا لشکر اسکندری

وزنه اسکندر کجا و سرور بوم جم کجا

ناید از یک تیغ و دو بازو پده کسی بر تری

جهت دادا را سنگین بسترد و آیین منم

ساخت ملک و تاج و اورنگش نصب دیگری

گر نباشد جهل و نادانی چگونه پادشاه

میکنند هرگز شبان گله گرگ بر بری

خانه کشور سراسر ملک طلق پادشاه

پادشاه با خانه و فرزند در کینه وری

خواند از خود یک بدست از خانه خود وان بدست

میکنند آباد و ویران خانه را سرتاسری

با چنین اندیشه بر جانوسپارو ماهیار

ناصوابست از خطا کاری مسلم بشمیری



یاری ای ایرانیان ای درد مندان ستم

وی زبا افتادگان بعد از شکوه سزوی

داروی درد روانگاه شما علم است علم

وزنه فردا مرد خواهد این مریض بستری

علم بر ما روز روشن میکند این شام تار

عجیل بر ما شام تاری کرده روز آتوری

آوخ و دردا که در این دوره علم و هنر

کشور ما راست از فرزندان دانش ابرتری

جای دارد ای گشوده دیده اندر کار ملک

تا بگوگ علم با تجدید مطلع خون گرمی

(مطلع نانی در شماره نانی منتشر خواهد شد)